

## تاج الدوله

تذکره مجمع محمود نسخه خطی کتابخانه ملک دربارہ این بانوی سخنور چنین مینویسد: «تاج الدوله آوازہ مرتبہ اش گوش زہرہ و مشتری را کر کرده و طنطنہ جاهش حور را در پردہ خجالت نشانده، ستارہ طالعش ماہ آسمان را نور بخشا و کوکب بختش بہر سپہر ضیاء دادہ. اصلش از شکرستان عفت و گلستان عصمت دار السلطنہ اصفہان و از آدمیزادگان آندیار است، آغوشش از گل مراد ہر گز تہی نگردد و از وجود او چندین شاہزادہ پدیدار و اسامی نوباوگان ذکر باین تفصیل است:»

« نواب سلطان محمد میرزا مدعوبہ سیف الدولہ کہ بعلاوہ غلام پیشخدمت باشی گری مملکت اصفہان را فرمانفرماست. نواب سلطان احمد میرزا کہ بصاحب اختیاری کلشان مفتخر است از اقران ممتاز شاہزادہ خورشید کلاہ شیرین مقال نواب فرخ سیر میرزاست، در آستان خسرو داستانست در نہان حرم سرا پیدار است و جملہ بہ منزلہ سہی پروردگان لطفش عمر خضر کنند و مقبولان نظرش جلوہ آفتاب نمایند، بسلیقہ من حسب الامر قبلہ عالم در دہ سال پیش عمارتی در دارالخلافہ تہران محض از برای وجودش برپا و با تمام رسید کہ با گزاف زیاد و لاف بسیار کروری بخرج آن ایوان و صحن ہمایون گشت بہشت بدنیہ، در مطبخش بہ تہ نانی پادشاہان مفتخر و در گلستانش بہ بازی خسروان معزز شاکر، غرفات قصرش مبارک منزل است و بر پای مجاورش حالات مشکلات، حوران جنان نباتات باغچہ اش شیرینی شکر دارد و مرغان باہش جلوہ طائرس نہایند. ارعہد حوا کہ بر بنی نوع انسان مادر است تا بہ امر و صالحہ و مقدسہ ایکہ باین خوش احوالی و نیکو ذاتی باشد چشمی ندیدہ و گوشی نشنیدہ اگر فخر نسوانش خوانم بجاست و اگر پادشاہ زنانش گویم رواست. از طرف ظل اللہی

ملقب بتاج الدوله است چون شان و نشانش افزون از آنست که بتحریر آمد . پس در مجلس اول شرح حال اودادیم و باشاهزادگان هم مجلس نهودیم . بفرمایش ایشان کتابی امسال ترتیب داده ام مسمی به ( پرورده خیال ) که بسیار نسخه خوبی است در تحریر موالات نامچه باخطی درست و در بستن نظم باخطی صحیح ، نظم و شر باذقت من صاحب فن گردیده اند ، تخلص از قبله عالم روحیفداه یافته است اکثر اوقات نظم های خود را باین فقیر خواند این ابیات از اوست که ثبت شد .

باد از سر کوی تو گذشتن تواند

تا کی بصبوری بفریبم دل خود را

\*\*\*

مبکنم بسکه ز دربان درت جور و ستم

راه آمدشدم از کوی تو مسدود بود

\*\*\*

زده از دوره صف مژه بهر قتلیم

کجا يك ننی با سپاهی بر آید

\*\*\*

هر غمی که بدام تو اسیر است

دیگر نکند هوای صحرا

\*\*\*

گفت شنیده ام که آوشکوه کنی زخوی من  
گفتهش ای خجسته رو فصل گل است می بده

\*\*\*

اندر سر کوی تو بسی منتظرانند

شاید ز ره لطف تو از خانه در آئی

رباعی

« رباعی زیر را هنگام تشریف فرمائی قبله عالم بمنزل او عرض کرده است »:

بر کلبه ما تاشه آفاق در آمد

از فر قدم خسرو عرش سر بر

« پس از عتابت لقب عرض کرده »:

بتاج الدوله چون دادم لقب شاه

همیشه بخت با او هست ، نبود

گذشت از آن سرم از طارم ماه

کسی با ذات ، غیر سایه همراهم





ترانه (عادلخت سهرابی)

## ترانه

ترانه تخلص بانوی جوانی بنام عادل دخت خلعتبری است که سال ۱۳۱۴ خورشیدی در شهر تهران متولد شده نام پدر او آقای عادل خلعتبری و اسم مادرش بانو فخر عادل و شوهرش بنام آقای سهراب است که بتازگی زناشوئی کرده است. این سخنور جوان دبیرستان امریکائی (ایران بیت میل) را در تهران گذرانیده از آن پس بررسی و ترجمه و نگارش افتاده، دبیری انجمن ادبی بانوان و سردبیری نامه بانوان ایران را داراست.

ترانه از کودکی در محیط دانش و ادب پرورش یافته سروده‌های او بنام (ترانه) درجرائد درج گردیده اینک همه آنها بنام (ترانه‌ها) در دست چاپ است. از سخنوران گذشته حافظ و صائب و از امروز پروین اعتصامی و فریدون توللی و خواهرش سیمین بهبهانی را بیش از همه دوست دارد.

ترانه‌های زیر نمونه‌ای چند از تراویده‌های طبع روان اوست :

### مادر

مادر، ایر خسار محزونت گل خندان من	اختر شبهای تار ماتم و حرمان من
در سکوت وادی گمنام هرگز زندگی	نام زیبایت بود سر لوحه عنوان من
هیچ‌دانی چیست آغوش تو ای صبح امید؟	آشیانی بهر روح بیسرو سامان من
هستی من زاده اندوه بی پایان تو ست	پس ترا باشد سزات کریم بی پایان من
شامگاهان اشکها افشانده ای تا صبحدم	بر سر بالین من با دیده گریان من
آن شبانی کز تعب میرفت سوی نیستی	کشتی امید من در اشک پرتوفان من
آن شبانی کز فراز شاخهای دوردست	همنوا میگشت مرغی بادل فالان من

## دفتر خاطرات

در شبی تیره تراز زلف سیاه  
پیش چشمان سیه خاموشی  
خاطرات کهنی گویا بود  
دفتر خاطره ای پیدا بود

\*\*\*

خاطراتی محن آلوده و تلخ  
جلوه گر چون شبی لرزنده  
یادگاری ز زمانی پر درد  
وحشت افزا و غم آلوده و سرد

\*\*\*

خفته در بستر تاریکی ها  
دیدگان نگران و ترسان  
گرد او هاله غباری تیره  
مات و میهوت به جاهش خیره

\*\*\*

دست لرزنده خود بردم پیش  
صفحه ها درهم و گرد آلود  
دفتر خاطره را بگشودم  
گرد غم از ورقش بزرددم

\*\*\*

یاد بود سیه دوره عمر  
خوانده شد عشق نخستین نثار  
دیده شد از ورق درهم او  
از ورق پاره درد و غم او

\*\*\*

کلمات سیهش جلوه کنان  
نشئه و جذبه چشمانی مست  
پیش چشمان سیه رقصان بود  
برتن خسته من چون جان بود

\*\*\*

دفتری کز وزش توفانی  
در بر دیده گوهر بارم  
ورقش درهم و لرزان میشد  
یاد بگذشته نمایان میشد

\*\*\*

میگذشت از نظرم رقص کنان  
پیکری را ز تعب خم میکرد  
صحنه ای از گذر دیروزی  
گنه بسی ثمر امروز

آخر ای دفتر زبینه من  
روی خاکستر آزادی من

\*\*\*

خرمن هستی من سوزاندی  
اشکی از روی وفا افشاندی

گفتگو های من و دلدارم  
بوسه گرم شرار انگیزی

\*\*\*

همه در صفحه تو پنهان بود  
یادگاری ز لب جانان بود

نگه مست ز چشمان سیاه  
لب گلاگون شراب آلوده

\*\*\*

قصه گویان به تنم جان بخشید  
بوسه ها از لب و رخسارم چید

آنشبان مست در آغوش نگار  
تیره شام سیهم روشن بود

\*\*\*

بی خبر از همه عالم بودم  
فارغ از این دل پر غم بودم

دیده از حسرت و ناکامی ها  
شسته شد خاطر داز دفتر عمر

اشک خود بر رخ دفتر پاشید  
قطره ای اشک به چشم خشکید

### نو آموز عشق

چو شمع در شب هجران یار دوسوزم  
ز شعله های محبت دلم نشاطی داشت  
مرا بوصولت فردا دهد نوید و لیک  
چنان شراره عشقش بجان من افتاد  
نگاه فتنه گردش کرد در پهنه درد دل من  
بهر گذار که پسا بینهم از شعله عشق  
(ترانه) من اگر نگر نیست عیب مکن

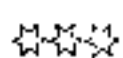
سیاهی شب غم چیره گشته بر روزم  
خبر نداشت ز سوز و گذار امروزم  
من شکسته دل افسرده جان زدیروزم  
که همچو شمع توانم جهان بیفروزم  
همیشه کشته ز تیر نگاه دلدوزم  
بسوزد آن گذر از آتش جهانسوزم  
که من به مکتب عشق رخت نو آموزم

### آئینه توفان

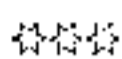
در زیر آسمان درخشان

نزدیک چشمه سار خروشان

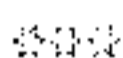
میگفت قصه‌ها ز وفاداریت



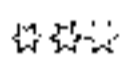
دیشب گه محو گشتم و سرگردان  
سوزانده آتش هوس دیرین



یکباره شعله‌ای بدلم افکند  
برقی جهید از نگهی خاموش



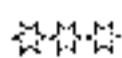
بار دگر فشرد غمی جانسوز  
سودای خام عشق ملال انگیز



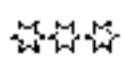
صد نقش جلودگر شد و پنهان شد  
فریاد شادی از نگهم برخاست

بدرود

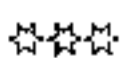
باز آمد آن شکنجه دیرینه  
باز آمد وز گفته او بیتاب



باز آمد و ترانه عشق آمیخت  
خندید و شکوه کرد و فسونهار بخت



بر پرده نگاه غم آلودش  
بر سایه‌ی شکفته‌ی لبهایش



بر چهره فسرده ز بیتابیش

آن چشم شوخ و سوسه انگیزت

در دیده سیاه شرر بارت  
پیدا شد از نگاه فسونکارت

آن دیده سیاه پر از لبخند  
افکند جسم و جان مرا در بند

غمهای تلخ خفته بجانم را  
از کف ربود تاب و توانم را

نقش تو با روان و تنم آمیخت  
یاك قطره اشك شوق ز چشمم ریخت

غمها فشرده گشت ز دیدارش  
اندیشه‌ها نهفته به رخسارش

با کینه‌ها، خشم فراوانم  
با کام تشنه بر لب سوزانم

شد آشکار خاطره دیرین  
نقش ز رفته‌های سراپا کین

خطی ز انتظار نمایان بود



بر چین رنج دار به پیشانیش

\*\*\*

لب میگشود تا ز ره تزویر  
شاید دوباره باسخنی جانبخش

\*\*\*

آگه نبود او که ز دیدارش  
وز گفته های درهم او امروز

\*\*\*

در دیده ام ز دیدن چشمانش  
دیگر لبان دلکش میگونش

\*\*\*

دیگر نگاه دیده ی خاموشم  
لبهای خفته در عطش سوزان

\*\*\*

بدرود ای گذشته رویایی  
بدرود ای شکنجه جاویدان

اهواج اضطراب شتابان بود

در جان خسته رخنه نماید باز  
غمها ز لوح سینه زداید باز

چون سید زخم خورده گریزانم  
چون شاخه خمیده و لرزانم

دیگر شرار شوق نمیبخشد  
هستی بجان خسته نمیبخشد

از عشق او افسانه نمیگوید  
با لعل او ترانه نمیگوید

کز عشق او بجان شرری داری  
کز عشق مرده ام اثری داری

## تونی

آنچنانکه کتاب بزم ایران نوشته است زنی بنام تونی بوده خوش روی و شیرین زبان ، لطیفه گوی و خوش طبع ، شوهر داشته ، شوهر او با مردی بسر میبرد و به او التفات نمینمود . تونی از اینرو همیشه رنجیده و دل آزرده بود ، روزی که شوهر خود را با آن پسر هم بستر دیده برای سرزنش و توبیخ او این رباعی را بسرود :

آنشوخ که هست حسن عالمگیرش      یارب چو شود شبی بخوابم زیرش  
ای خواجه بیا تا من و تو صلح کنیم      تو با . . . بسازو و من با . . .

شوهر تونی از این گفته بسیار شرمزده شده متنبه گشت . امر د را از دست بداد توبه نصوحا کرد و از آن کارزشت دست برداشت . از تونی پوزش خواست و با و الفت گرفت . اما توبه نصوحا - گویند : نصوحا مردی بود در شیراز که ریش و برکت نداشت پیوسته رخت زنان پوشیده در گرمابه ایکه ویژه غسل زنان بود میرفت و هشت مالی میکرد . در آنحال از افسانهها و داستانهای شهوت انگیز باعثشدهای دلربا و غمزدهای بلاخیز و حرکتهای دیگر زنان رامست میکرد و بر سر شوق و ذوق میآورد و میآمیخت با این کار عمری خوش بود و کسی ویرا نشناخت که مرد است .

روزی دختر فرماندار شهر به آن گرمابه آمد ، نگین گرانبهایش از انگشتر جدا شده گم شد . دختر فرماندار در گرمابه را به بست و در جستجوی نگین برآمد . نصوحا لرزه بر اندامش افتاد ، پریشان و گریان با حضور قلب سر بسجده گذاشت و گفت : خدایا مرا نگهدار و مگذار رسوا شوم ، توبه میکنم دیگر سیاهکاری نخواهم کرد . هنوز در سجده بود که نگین را از جامه زنی بیرون آوردند . نصوحا سپاس خدایرا بجای آورد . فرصت یافت از گرمابه بیرون آمد بخانه رفت و رخت زنان از بر انداخت و جامه مردان پوشید . نزد مجتهد رفت و بحکم توبه الوالی الله توبه نصوحا، توبه کرد . از ابرار شد و توبه او بر سر زبانها افتاد . تذکرة الخواتین هم شرحی بدینگونه نوشته است .

## تصویر

تذکرة الخواتین مینویسد : از «بر جوشش که تصویر هندیه مرشد آبادی  
نام زنی بلقیس خانم بوده ، شعر اردو میگفت و این شعر فارسی نیز از اوست :

فته زائی منت شناخته ام      به بلائی منت شناخته ام

جوشش نقل کرده : روزی تصویر پسر شیر خوارش را به دوش گرفته در  
صحن خانه ایستاده بود . میر عشقی شوهر او که نیز مرد سخنوری بود این مصراع  
را بسرود :

دیدم به دوش آنمه طفل پری نژادی ..

تصویر هماندم بالبداهه مصراع دیگر را بدینگونه گفت :

چون مصرعی که باشد پیوند من نژادی

## جانان بیگم

بنوشته کتاب خیرات حسان و تذکرۃ الخواتین ، جانان بیگم از زنان هندوستان بوده ، پدرش عبدالرحیمخان پوربیران یا میرانخان ملقب به خان جانان و این زن از دانش و فضیلت بهره بسیار داشت و تفسیری بر کتاب نوی (فرآن) نگاشته جهانگیرشهریار نامدار هند آوازه حسن صوری و کمالات معنوی ویراشنیده از او خواستگاری کرد که بهم سری خود در آورد. شگفت آنکه جانان بیگم بجای پذیرفتن خواهش پادشاه نه تنها باین خواستگاری تن در نداد بلکه دندانهای خود را کنده، گیسوانش را بریده در جعبه‌ای نهاده نزد شاه فرستاد شاه این رفتار ویرا نشانه شرم و باکی او دانسته ویرا بناوخت. این بانوی پارسا طبع شعر داشت و بسال ۱۰۷۰ هجری در گذشت، شعر زیر ازوست :

عاشق ز خلق، عشق تو پنهان چسان کند

پیدا است از دو چشم ترش ، خون گریستن  
نویسنده تذکره عرفات پدر جانان بیگم بنام عبدالرحمن خان ملقب به خان  
جانان را از سرداران بزرگ بر شمرده و نوشته که تا سال ۱۰۲۳ میزیسته و خوب شعر  
میگفته و مطلع زیر اوراست :

شعار شوق ندانسته‌ام که تا چند است  
جز این قدر که دلم - سخت آرزو مند است

## جمالی

بنابنوشته تذکره خیرات حسان، جمالی تخلص خانزاده خانم دختر نیکویسگر میریادگاری تبریزی بوده که سیمای زیبا و طبیعی دلگشا داشته شعر زیر از اوست:

شبی در منزل مامیه مان خواهی شدن یا نه      انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نه

مرآت الخیال در باره این زن چنین مینویسد: «جمالی تبریزی دختر امیر یادگار است در فهم بلندش سخن بسیار اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند که نقاش فطرت بر عنائی او نقش بر صفحه ایام نکشیده بود و باغبان دهر گلی بر نگینی او در حدیقه کاینات ندیده الحاصل ابن مطلع ازوست». شعر بالا را هم نمونه آورده است:

تذکره جواهر العجائب خانزاده را جواهر فخر النساء متخلص به (نسا) یاد کرده و همان مطلع پیش گفته را نمونه آورده است.

تذکره عرفات مینویسد: «امیر یادگار سیفی از امیرزادگان قاقامیر تیمورگورگانی بوده یادگار بیک بسیار خوش طبع و در زمان سلطان بابر یکبار به شعر و شاعری پرداخت و از پیشه آباء و اجدادی دست برداشت اینهم از آثار اوست:

آمدی ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی      پای بر چشم نهادی دیده روشن ساختی

کتاب دانشمندان آذربایجان در باره کلمات (میهمان) و (مهمان) نوشته است که هر دو یکیست و آن از دو کلمه (مه) و (مان) درست شده یعنی هر کس بخانه یکی از ایرانیان در آید تا در آنجا هست کدخدای خانه و بالانشین آنجای خواهد بود.

تعالی در کتاب خود (لطائف المعارف) گفته: اول من سن للضیف صدر المجلس و مسماه مهمان. بهرام جور و تفسیره سیدالمنزل و فی ذلک یقول الشاعر:

ما سمت العجم المیهمان مهمانا الا لاجلال ضیف کان من کانا

فان الله اکبرهم والان منزلهم و الضیف میدهم مالازم المانا

کلمات (مه) و (که) در پارسی امروز همان (مس) و (کس) اوستایی بهلوی است که (سین) آنها به حرف (ها) در آمده و عبارت (مسمغان) در ناهای نخستین سالهای پیدایش اسلام معرب (مسمغان) است که در باره بزرگان و پیشوایان مغان بکار میرفته است.

## چندت

چنانکه کتاب سخنوران معاصر تألیف پرفسور محمد اسحاق هندی نوشته بانو فصل بهار خانم ملقب به ( ایران الدوله ) و متخلص به ( جنت ) دختر شادروان شاهزاده سلطان حسین میرزای نیر الدوله فرزند پرویز میرزا پسر فتحعلیشاه قاجار و مادرش دختر شادروان حاج فرهاد میرزای معتمد الدوله فرزند عباس میرزای نایب السلطنه ولیعهد فتحعلیشاه قاجار است و حاج فرهاد میرزا در زمان خود از دانشمندان و نویسندگان نامدار بوده دارای تألیفات بسیار است و نیز دارای مقامات عالیه بوده در غیاب ناصرالدینشاه قاجار که بسفر فرنگستان میرفت نیابت سلطنت را داشته است. جنت بنا بر اقتضای زمان در اندرون نزد آموزگار خانگی نوشتن و خواندن را آموخته با عشق و علاقه ای که بشعر و ادبیات داشته روزگار خود را بخواندن دفترهای سخنوران نامدار بویژه سعدی شیرازی گماشته و گاهی نیز خود او شعری میسروده است. جنت در سیزده سالگی بهمسری مصطفی قلیخان حاجب الدوله در آمده چون شوهرش نیز ذوقی داشته است او را بخواندن و سرودن شعر برانگیخته و از این روی اندک اندک طبع روانش نیرو گرفت و آنچنان تراوشهای وی پیش رفت تا آنجا که سروده هایش را سخنوران پسندیده و با آنان در مسابقه ها شرکت میجسته است ، جنت از پیوند خود دارای فرزندان شده و گذشته از مقام سخنوری از هنرهای زیبا بهره مند است . هنرهای دستی را بخوبی میداند از موسیقی آگاهی دارد و ساز را خوش مینوازد در نقاشی از نقاش بزرگ و نامی شادروان محمد غفاری کاشانی ( کمال الملک ) دارای گواهی نامه است و بسال ۱۹۲۰ مسیحی مسافرتی نیز با اروپا کرده است . جنت در ۱۲۹۵ هجری قمری پا بجهان هستی گذاشته و بسن ۶۴ سالگی در نخستین روز ماه رمضان ۱۳۵۹ قمری دیده از جهان فرو بسته است .





جنت (فصل بهار خانم)



این بانوی هنرمند و سخنور شیرین زبان دیوانی دارای شش هزار بیت شعر از چکامه و چامه و قطعه و رباعی است که گویا هنوز چاپ نشده و بیشتر آن چامه‌های دلکش است که برخی در نامه گل زرد و مجله ارمغان به چاپ رسیده است. افزوده بر اینها نگارنده این سطور آثار نثری از او دیده و شنیده است که از جمله کتاب آشپزی و خانه-دارای و غیره میباشد. اینک چند نمونه از سخنان پیوسته یعنی اشعار او در پائین نوشته میشود:

### مهر دوستان

مرا در زندگی از بیش و از کم دلا خوشتر که باغم همنشینی زدشمن گر خوری صد زخم کاری بنای عهد هر يك سست بنیاد که مهر دوستان جز از دمی نیست چه رسم مردمی در این جهان نیست بیر در لامکان مانند سیم مرغ بیاد جم بزن جام بیابی ز (جنت) گویان بد عهد بد خو به هیچم از چه بفروشی ندانی	نباشد در جهان حاصل بجز غم که نبود مردمی در نسل آدم مدار از دوستان امید مرهم بلای جور هر يك سخت محکم چه حاصل باشد از لطف یکدم بیاد مردمی خوش باش و خرم دلا بگذار عالم را بعالم بیاد کی بکش آه دمام که عهد دوستان بشکست درهم که چون من بنده افتد ترا کم
--	--

### نام من

گر بگویم که جز از عشق تو کامم بادا اگر اندیشه درمان کنم از درد و غمت سوی می بالب میگون تو گرد دست برم گر بخاکم بکشد یا نکشد در بر خویش هر که چون صبح بخندد بسیه روزی من	محو از دفتر عشاق تو نامم بادا لذت ناولك عشق تو حرامم بادا خون دل در عوض باده بجامم بادا هر چه بادا بکف دوست ز نامم بادا تیره تر روز وی از شام ظالمم بادا
---	--

### اسرار عشق

آنکه دل میبرد اگر دلدار میشود بد نمیشد      آگه از دلدادگان راز میشود بد نمیشد

آنکه در دل عمرها بنهفته ام اسرار عشقش  
 آنکه از عشقش تهی کردم دل از مهر دو عالم  
 ناچه مستم که چرخم مینهد هر لحظه باری  
 تا طیب من بداند درد عشق و محنت دل  
 یکدم گر همدم اسرار میشد بد نمیشد  
 محفلش گر خالی از اغیار میشد بد نمیشد  
 زحمت مرگم اگر سر باز میشد بد نمیشد  
 گر دور روزی همچو من بیمار میشد بد نمیشد

### عشق سرکش

حوشم میکشد بسوی تو این عشق سرکشم  
 گه خال دانه میکشدم گه کمند زلف  
 از آب چشم و آتش دل بیتو هر زمان  
 گرسد رهم رقیب کشد از جفا هنوز  
 جز سیل اشک و ناله غم آه دردناک  
 نبود متاع دیگرم اندر دیار عشق  
 جانا بروی و بوی عزیزت که در جهان  
 گفتم که ناخوشم ز غم هجر و انتظار  
 گر از جفا رقیب نسازد شوشم  
 چون صید ناوان ز جفا در کناکشم  
 گاهی در آب غوطه ورم گه در آتشم  
 من با امید باده وصل تو سرخوشم  
 سوز درون و چهره از خون منقشم  
 ایوای اگر مدد نکند بخت سرکشم  
 یکدم خیال روی تو نبود فرامشم  
 گفتا خموش باش تو (جنت) که من خوشم

### راه حقیقت

ای چشم حقیقت بین ، چشم از همه برهم رن  
 از دین بگزار ، پابر همه از دین  
 این زهد مجازی را ، برزاهد خود دین بخش  
 در راه حقیقت گیر ، صد طعنه بر ادم کن  
 از زمزمه عشقش ، خاموش مشو یکدم  
 از وصف رخ بانان تادم بگوکت در دین  
 رو گنج قناعت جو ، سلطانی عالم کن  
 پا ، بر ملک کی  
 رو بپاک انالحق زور ، منور زلف بر پا  
 هی خنده

زان پس دم از این اسرار، با عیسی مریم زن  
 از آه سحر برقی . بر خرمن آدم زن  
 با خاطر محکم پا ، بر عرش معظم زن  
 بر جنت و بر کوثر ، بر چشمه زمزم زن  
 هم ناله پیاپی کش ، هم جام دمام زن  
 گردست زنی باری ، بر پایه محکم زن  
 در وادی عشقش پا ، با عزم مصمم زن  
 از دوزخ و جنت دم ، با شیخ معمم زن  
 بیهوده سخن باما ، از این و از آن کم زن  
 در های جهنم را ، با خاطر خرم زن

بگشا به حقیقت لب ، بر مرده روان بخشا  
 شربت مست می لاهوت کش ناله مستانه  
 دستی بتولایش ، بر دامن وحدت زن  
 شو درد کش جامش ، و انگاه دوصد، طعنه  
 بر یاد رخ جانان ، بر پای سیو بنشین  
 دیرو حرم و کعبه ، بگذار به بیذوقان  
 شو یکدل و از هستی پیوند وفا بکسل  
 از زهد سخن کم گو، در ماچو نمیگیرد  
 ما مست می عشقیم ، کی مست ربا زاهد  
 تاحب علی داری ، (جنت) زچه اندیشی

### دل شکسته

جز اشک چشم و خون دلم در کنار نیست  
 امساک در طبیعت ابر بهار نیست  
 دل میرود ز دست و مرا اختیار نیست  
 بی همت است هر که بعهد استوار نیست  
 فرصت شمار، دم که جهان پایدار نیست

بی روی دلفریب تو ما را قرار نیست  
 سیام ز سر گذشت چه خوش گفت آنکه گفت  
 گر رازم آشکار شود عیب من مکن  
 عهدی نبسته ای که بجورت توان شکست  
 جانان دل شکسته (جنت) نگاهدار

### حاصل عشق

جان من جان منت لایق قربانی نیست  
 هر که در پای تو اش شوق سرافشانی نیست  
 حاصل عشق بجز بیسرو سامانی نیست  
 گر بدانند که این مسئله پنهانی نیست

گر ندادم بر همت جان زگرا نهجانی نیست  
 بادش از تیغ اجل دور سر از تن جانان  
 گر من از عشق تو ام بیسرو سامان چه عجب  
 چکند عاشق بیدل که نگوید غم دل

### دل من

اندرین سلسله عمریست که خون شد دل من

در خم زلف تو از اهل جنون شد دل من

از ازل با سر زلف تو چه پیوندی داشت  
اینهمه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود  
در کهند سر زلف تو بوییرانه عشق  
در حق من ز غم عشق تو کامیکه رقیب  
آنچه گفتم بدل از روی نصیحت نشنید  
حاصل هر دو جهان در ره عشقت دارم  
بر سر کوی تو نتوان گذر از بیم رقیب

### صبح امید

که پریشان شد و از خویش برون شد دل من  
که گرفتار بصد سحر و فسون شد دل من  
آنقدر گشت که از اهل جنون شد دل من  
خواست از چون تو ز اندازه فزون شد دل من  
عاقبت عشق تو ورزید و زبون شد دل من  
جان و تن سوخت ز هجر تو و خون شد دل من  
تا دمی با تو دهم شرح که چون شد دل من

آن دلارام که از دل برد آرام مرا  
گذرد بر من و بر روی پریشان سر زلف  
باده وصل بکام دگران دارد دوست  
دانه خال لب تو دلم از کف بر بود  
دین و دل بر سر سودای تو دادم اما  
رشته زلف تو در پای دلم در زنجیر  
حاصل از عشق تو شد آخر سر بدنامی  
در قلم چون بدر آرم سخن از لعل لب

کاش روزی ببرد نام بدشنام مرا  
صبح امید کند از چه جهت شام مرا  
میزند سنگ جفا بر دل و بر جام مرا  
میل آن دانه در افکند بدین دام مرا  
بر نیاید ز تسلای لب کلام مرا  
تا کجا میکشد این رشته سر انجام مرا  
قسمت از عشق تو این بود در ایام مرا  
آب حیوان رود آن لحظه ز اقلام مرا

### طعنه دشمن

رنجها از دوست دیدم طعنه از دشمن شنیدم  
بگذرد از ماه و ماهی اشک گرم و آسردم  
از مغیلام مترسان زانکه شوق کعبه دارم  
تا گریبان و صالت دست اغیار است جانا  
رایگان بفروختم در جرم عشق و مهر و الفت

دشمنم هرگز نیند آنچه من از دوست دیدم  
گرم و سرد در روزگار است آنچه من دیدم  
پرنیان دیدم چو در خار ره عشقش دویدم  
هر نفس صد خانه جانرا از این محنت دریدم  
آنکه در راهش دو صد معنت بجان و دل خریدم

## نااله عشق

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده،  
چند روزی ز بی تجربه بیمارش کن  
تا بداند که شب یار چسان میگذرد  
از پی چیدن یک گل ز گلستان وصال  
تا بداند که جفا شرط وفاداری نیست  
چونکه بروای منش نیست چو پروانه مدام  
صبح امید مرا چونکه شب تار نمود  
دل پاکیزه او گر بمثل آئینه است  
مه عقرب صفت و دلبر از در خطر است  
عوض عقرب زلف کیج خوبان همه شب  
تا که از درد دل خسته خبردار شود

دلبر سنگدلی سرکش و خونخوارش ده  
با طیبیان جفا کار سرو کارش ده  
دولت و صل تو در مجلس اغیارش ده  
همچو آن بلبل شوریده دو صدخارش ده  
یار بدخوی جفاجوی ستمکارش ده  
ز آتش روی بتی شعله شرر بارش ده  
بستان روشنی و روز و شب تازش ده  
ز آه عشاق بر آن آئینه زنگارش ده  
همه دم افعی و یار بتر از مارش ده  
مار ارقم بکف عقرب جرارش ده  
همچو (جنت) دل افسرده افکارش ده

## تضمین غزل سعدی

تا به غمت آشنا ز روز الستیم  
رشته الفت زهر که بود گسستیم  
از همه باز آمدیم و باتو نشستیم  
پار سر کوی الفت نکشیدیم  
گرچه بغیر از جفا دوست ندیدیم  
و آنچه نه پیمان یار بود شکستیم  
تا به رخت دیده ای نگار گشودیم  
گرچه تو بر جور و ما بمهر فزودیم  
شاکر نعمت بهر طریق که بودیم  
ذاعی دولت بهر مقام که هستیم  
از همه بیگانه و بعشق تو یاریم

گرچه که در رهگذار دست غباریم      در همه شهری عزیز و پیش تو خاریم

در همه عالم بماند و پیش تو بستیم

چند بهجران توان نشست تو بر خیز      خون دلم ریز و از حساب مهره‌بیز  
از پی قلم مگیر خنجر خون‌ریز      گر تو اشارت کنی که در قدم‌ریز

جان گرامی نهاده بر کف دستیم

بر سر آنست (جنت) از بتواند      راه و ره عشق را بسر برساند  
تیر غمت را ز دل بدیده نشاند      دوستی آنست (سمدیا) که بماند

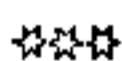
مهر و وفا را بر آن قرار که بستیم

### استقبال از غزل افسر<sup>۱</sup>

تادامت ایگل بکف خار و خس افتاد      اندر طلب وصل تو هر بلهوس افتاد  
با مال نگردد نکشد محنت گلچین      آن غنچه که خورد دورتر از دسترس افتاد  
دارد خیر از حال دل آن بلبل آزاد      کز گردش ایام بقید قفس افتاد  
لیلی وش من عزم سفر کرد و مرا دل      همچون صفت اندر پی بانگ جرس افتاد  
چون هیچ شدم در سر سودای محبت      معشوق من اندر طلب هیچکس افتاد  
آنکس که خبردار شد از سر قناعت      کی بر در ابنای جهان ملتمس افتاد  
آنقدر تو بر ناله دل گوش ندادی      تا مرغ دل (جنت) زار از نفس افتاد

### رباعیات

میگفت یکی بلبل شوریده چو من      گرفت فصل بهار است و سرور است و چمن  
پس لاله چرا داغ بدل رسته ز خاک      پوشیده بنفشه رخت ماتم بر تن



افسوس که گرد قمرت هاله گرفت      خار آمد و اطراف گل و لاله گرفت  
آهی که من از سینه کشیدم جانا      در روی تو آتش زد و تبخاله گرفت

(۱) افسر تخلص شادروان محمدهاشم میرزای شیخ‌انر رئیس است که رئیس انجمن

ادبی ایران بود.

\*\*\*

برسنگ شکر مورچگان راه زدند  
از بسکه بر او سوختگان آه زدند

آخر رقمی ز شك بر ماه زدند  
آئینه روی دوست زنگار گرفت

\*\*\*

گر فصل بهارست و سروراست و چمن  
پوشیده بنفشه رخت ماتم بر تن

میگفت یکی بلبل شوریده چومن  
بس لاله چرا داغ بدل رسته بنخاک

درباه نام خود این شعر را گفته است :

از آن فصل بهارم خوانده مادر

ز طفلی اشك ریزی بوده کارم

يك نمونه از اثر نثری او :

### تحمل عشق

دل داده راشنیدم که هنگام دیدار جمال دوست بگزاره چنین دعوی برد باری  
کرد که اگر روزی فراق افتد آن بار سنگین صبر و شکیبائی که اگر ( بردل کوه نهی  
کوه بفریاد آید ) من تحمل خواهم کرد . دلدارش از این سخن بر آشفت و دردم رخساره  
وصل خویش بنهفت بیچاره هجرانی را که در آئینه خیال بچشم تصور نمیدید در برابر  
چشم محسوس یافت عنان شکیبائی را از دست داده و شیدانر از مجنون در کعبه کوی  
لیلی خویش مقیم گردید . بدین آرزو که مگر بار دیگر در شعله وصال آن شمع  
پروانه وار سوخته و از محنت هجران بیاساید - بر او گذشته و گفتم چونی و آن همه  
دعوی صبر و تحمل در کجاست که چنین خرمن شکیبائی را سوخته و بر بام عشق  
مجنون وار ، کوس رسوائی میزنی ؟ آهی بر کشید و گفت چه میپرسی و آن تحملی که تو  
دیدی همه بر باد رفت .

که زمن نیست اثر آنچه بجایمی اوست  
که توان لاف تحمل زدن از دوری دوست

آنچنان مهر رخسار رفته مرا در رک و پوست  
نه چنان برد ز کف طاقت و صبرم هجران

## جهان

زبیده خانم متخلص به (جهان) پدرش فتحعلیشاه قاجار و مادرش ماه آفرین خانم شیرازی بوده. این بانو زنی نیک نهاد و عارف پیشه و از حاج میرزا علینقی همدانی پیروی مینمود، کمتر وقتی میشد که از ذکر و پرستش آفریدگاری بکتابت بازماند. گویند در خوشنویسی و خوشرفتاری به آنبایه پی رسید که با بودن شست سال در همدان و زور و نیروی بسیار هیچکس از او نرنجید و دلی رانیازرد. بیست بار به آرامگاههای پیشوایان دین در خاک عراق و دو بار به آستانه خجسته امام هشتم در مشهد رفته در این سفرها از هر گونه تجملات ظاهری گذاره جسته با بخشش مال و دستگیری از درماندگان و سادات و طلاب، پاکدلی و نکوکاری خود را بر همه آشکار ساخته. از شب زنده داری رنج بدنی و چشم پوشی از هر گونه لذت فرو گزاری نداشته، پیوسته بپاک کردن آئینه جان از زنگار تیرگیها و آلودگیها میپرداخت. کراماتی از او یاد کرده اند چنانکه محمد حسنخان اعتماد السلطنه دارنده کتاب خیرات حسان نوشته است: آنچه من خود دیده ام این است که من در راه مشهد با این شاهزاده خانم همراه بودم. چون هوا بسیار گرم و سوزنده بود در مباحی دوتن از زائران بیمار نیازمند یخ بودند. آبدار جز اندکی یخ نداشت. بانوی مهربان آن یخ را برای بیماران بخواست و گفت یخ فراوانی فردا خواهیم داشت.

بامداد همانشب پرویز میرزای نیرالدوله فرماندار سبزوار پیشباز آمد و یخ فراوانی باخود بیورد این روشندلی و پیش بینی شاهزاده خانم مرا بسیار در شکفتی انداخت و مرا بر آن داشت که این را بپذیرد که زنان نیز میتوانند از راه نیک اندیشی و



نکوکاری بیایه بلند و جایگاه ارجمندی برسند . بازروزی بدیدنش در مشهد رفتیم  
تنباکوی شاهزاده خانم را بدیدیم . يك کیسه تنباکوی خوب برایش بنیاز فرستادم سه روز  
نگذشت که آصف الدوله سه کیسه تنباکوی با او از همدان فرستاد :

زبیده خانم باعلیخان نصرت انمک پسر رستمخان قراگزلو زناشوئی کرده و  
حسینخان حسام‌الملک از فرمانفرمایان دولت ، دارای پایه امیر تومانی و استاندار وقت  
کرمانشاهان فرزند اوست . بسال ۱۳۰۴ هجری در گذشت و بیش از هشتادسار بزیست  
در ناخوشیها و بیماریها بز شك نمیخواست آنچه از پیر یار هیر خود میشنید همان را  
بکار میبست .

از ساختمانهای او یکی کاروانسرایست گرد و نو آئین برای جایگاه زائران  
در دیه تاج آباد از آن بازماندگان شادروان حاج ملا رضای همدانی این کاروانسرا را  
با همدستی رهبر خود حاج میرزا علینقی و بسفارش وی ساخته و برابر یکصد هزار ریال  
آنروز هزینه ساختمانی آن گشت . ساختمان دیگر او پلی در نزدیکی (روان) است که رود  
بزرگی از آنجا میگذرد . سلطان او بس میرزا احتشام الدوله استاندار همدان در آن  
زمان بهزینه این پل کمک کرد . آرامگاه و دهلیز امامزاده یحیی را در شهر همدان حسام  
الملک بنخواست این شاهزاده خانم ساخت .

چون حاج میرزا علینقی رهبر زبیده خانم در آرامگاه بابا طاهر عربان گوینده و  
عارف نامدار بخاک سپرده شد هر سال این شاهزاده خانم در آمدی برای روشنائی  
آرامگاه و هزینه قاری و سرپرست و کارکنان دیگر در میان گذاشت و نیز دودانک از دیه  
لاله جین ملکی خود را با آنجا سپرد تا در آمد آنرا نیز وقف سوگواری و روشنائی کربلای  
معلى نمایند .

اینک نمونه بی چند از طبع روان و اندیشه های درخشان او نوشته میشود .

### دیوانه شو

گفتند خوش در گوش دل، چون عاشقی دیوانه شو

گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو بیگانه شو